

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف

پرولتاریا در انقلاب

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

* از: آثار منتخب لنین

* در یک جلد

* تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

* از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۳۸۲/۰۵/۱۰ برابر با ۲۰۰۳/۰۸/۰۱ میلادی

* آدرس تماس با شبکه نسیم از طریق پست الکترونیکی: nasim@swipnet.se

فهرست

صفحه

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

۳	* <u>فصل پنجم. پایه های اقتصادی زوال دولت</u>
۳	۱. طرح مسئله توسط مارکس
۵	۲. گذار از سرمایه داری به کمونیسم
۹	۳. نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی
۱۲	۴. فاز بالائی جامعهٔ کمونیستی
۱۷	* زیرنویس

فصل پنجم

پایه های اقتصادی زوال دولت

مشروحترین توضیحات را در باره این مسئله مارکس در «انتقاد از برنامه گتا» داده است (نامه به براکه مورخه ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ که فقط در سال ۱۸۹۱ در مجله "Neue Zeit", IX I, چاپ شد و بزبان روسی بصورت جزوه جداگانه منتشر گردید). بخش مناظره ای این اثر برجسته که شامل انتقاد از لاسالیانیسم است بخش باصطلاح مثبت آن یعنی تجزیه و تحلیل رابطه میان تکامل کمونیسم و زوال دولت را تحت الشاع خود قرار داده است.

۱. طرح مسئله توسط مارکس

اگر نامه مورخ ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ مارکس به براکه و نامه مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به ببل را که فوقاً بررسی شد بطور سطحی با یکدیگر مقایسه کنیم ممکن است چنین بنظر آید که مارکس بسی بیش از انگلس «دولتی» است و فرق میان نظریات این دو نویسنده در باره دولت بسیار زیاد است.

انگلس به ببل پیشنهاد میکند که یاهه سرائی درباره دولت تماماً بدور انداخته شود و کلمه دولت بکلی از برنامه حذف گردد و کلمه «سازمان اشتراکی» جایگزین آن شود؛ انگلس حتی اظهار میدارد که کمون دیگر دولت به معنای اخص این کلمه نبود. و حال آنکه مارکس حتی از «دولتمداری آینده جامعه کمونیستی» سخن میراند، یعنی مثل اینست که لزوم دولت را حتی در دوران کمونیسم نیز تصدیق دارد.

ولی چنین نظری از بیخ و بن نادرست است. بررسی نزدیک تر نشان میدهد که نظر مارکس و انگلس درباره دولت و زوال آن کاملاً با یکدیگر وفق میدهد و عبارت فوق الذکر مارکس به همین دولتمداری زوال یابنده مربوطست.

بدیهی است که در مورد تعیین لحظه «زوال» آینده دولت سخنی هم نمیتواند در میان باشد، بویژه که این زوال جریانی است مسلماً طولانی. فرق ظاهری میان گفته مارکس و انگلس ناشی از فرق بین مباحثی است که آنها برای خود انتخاب میکردند و نیز ناشی از فرق بین مقاصدی است که آنها دنبال مینمودند. انگلس این مقصود را دنبال میکرد که تمام پوچی خرافات شایعه درباره دولت را (که تا درجه زیادی مورد قبول لاسال هم بود) بطرزی آشکار و نمایان و با خطوطی برجسته به ببل نشان دهد. مارکس فقط ضمن مطلب به این موضوع اشاره میکند و به مبحث دیگری توجه دارد که تکامل جامعه کمونیستی است.

تمام تئوری مارکس عبارت است از بکار بردن تئوری تکامل به پیگیرترین، کامل ترین، سنجیده ترین و پرمضمون ترین شکل آن - در مورد سرمایه داری معاصر. طبیعی است در مقابل مارکس این مسئله عرض اندام نمود که تئوری نامبرده را در مورد ورشکستگی قریب الوقوع سرمایه داری و تکامل آینده کمونیسم آینده نیز بکار برد.

آیا بر اساس چه معلوماتی میتوان موضوع تکامل آینده کمونیسم آینده را مطرح کرد؟ بر اساس این معلومات که کمونیسم از سرمایه داری منشاء میگیرد سیر تکامل آن از نظر تاریخی از سرمایه داری آغاز میگردد و نتیجه عمل آنچنان نیروی اجتماعی است که زائیده سرمایه داری میباشد. مارکس کوچکترین تلاشی هم به عمل نمی آورد که خیال بافی کند و در باره آنچه که دانستن آن ممکن نیست حدس های پوچ بزند. مارکس مسئله کمونیسم را همانگونه مطرح میکند که یک محقق علوم طبیعی موضوع تکامل مثلاً یکی از انواع جدید پدیده های بیولوژیک را مطرح میکند، در صورتی که بدانیم این نوع چگونه پدید آمده و در چه جهت معینی تغییر شکل میدهد.

مارکس مقدم بر هر چیز آن آشفته فکری را که بتوسط برنامه گتا در مسئله مناسبات متقابل دولت و جامعه وارد می شود ریشه کن میسازد.

او می نویسد: «جامعه کنونی یک جامعه سرمایه داری است که در همه کشورهای متمدن وجود دارد. این جامعه کم و بیش از آمیزه های قرون وسطائی مبری است و بنابر خصوصیات تکامل تاریخی هر کشور کم و بیش تغییر شکل داده و کم و بیش تکامل یافته است. بالعکس، «دولت کنونی» در حدود هر کشور شکل مخصوصی دارد. در امپراتوری آلمان پرسی دولت بکلی غیر از آنستکه در سوئیس وجود دارد، در انگلستان بکلی غیر از آنستکه در کشورهای متحده وجود دارد. لذا «دولت کنونی» یک پدیده ساختگی است.

ولی بین دولت های گوناگون کشورهای گوناگون متمدن، با وجود تنوع شکل، وجه مشترکی وجود دارد و آن اینکه همه آنها بر زمینه جامعه کنونی بورژوازی مبتنی هستند که از لحاظ سرمایه داری کم و بیش تکامل یافته است. بدینجهت این دولتها دارای برخی علائم مشترک مهمی هستند. بدین معناست که میتوان «دولتمداری کنونی» را در نقطه مقابل آن آینده ای قرار داد که در آن دیگر جامعه بورژوازی که ریشه فعلی دولتمداری است رو به زوال میرود.

سپس مسئله اینطور مطرح میشود: آیا در جامعه کمونیستی دولتمداری دچار چه تبدلاتی خواهد گردید؟ عبارت دیگر: کدام یک از وظائف اجتماعی در آن زمان باقی خواهد ماند که با وظائف دولتی امروز همانند باشد؟ باین مسئله فقط میتوان پاسخ علمی داد؛ و اگر هزارها بار هم کلمه «خلق» و «دولت» با هم ترکیب شود باز ذره ای به حل مسئله کمک نخواهد کرد...»

بدین طریق مارکس، پس از آنکه تمام سخنان مربوط به «دولت خلقی» را بسخریه میگیرد چگونگی طرح مسئله را بدست میدهد و گوئی اخطار میکند که برای بدست آوردن پاسخ علمی فقط میتوان به معلوماتی متکی گردید که از لحاظ علمی کاملاً مسجل شده باشد. نخستین نکته ای که تمامی تئوری تکامل و بطور کلی تمامی علم آنرا بطور کاملاً دقیق مسجل ساخته و همان چیز است که اوتوپییست ها آنرا فراموش میکردند و اپورتونیست های امروزی هم که از انقلاب سوسیالیستی هراسانند فراموش میکنند، اینست که از نظر تاریخی بدون شک باید مرحله خاص یا دوران خاصی برای گذار از سرمایه داری به کمونیسم وجود داشته باشد.

۲. گذار از سرمایه داری به کمونیسم

مارکس به گفتار خود چنین ادامه میدهد: «... (بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق با این دوران یک گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمیتواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا)»...

این استنتاج مارکس مبتنی بر تجزیه و تحلیل آن نقشی است که پرولتاریا در جامعه کنونی سرمایه داری ایفا میکند و نیز مبتنی بر معلومات مربوط به تکامل این جامعه و آشتی ناپذیری منافع متقابل پرولتاریا و بورژوازی است.

در گذشته مسئله اینطور مطرح میشد: پرولتاریا برای اینکه به رهائی خود نائل آید باید بورژوازی را سرنگون سازد، قدرت سیاسی را بکف آرد و دیکتاتوری انقلابی خود را بپای دارد. اکنون مسئله اندکی طور دیگر مطرح میشود: گذار از جامعه سرمایه داری، که بسوی کمونیسم تکامل می یابد، به جامعه کمونیستی بدون یک «دوران گذار سیاسی» ممکن نیست و دولت این دوران فقط میتواند دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.

ولی روش این دیکتاتوری نسبت به دموکراسی چه خواهد بود؟

ما دیدیم که «مانیفست کمونیست» دو مفهوم را بطور ساده کنار هم قرار میدهد: «تبدیل پرولتاریا به طبقه حاکمه» و «بکف آوردن دموکراسی». بر اساس نکات فوق الذکر میتوان بطور دقیقتری معین کرد که دموکراسی هنگام گذار از سرمایه داری به کمونیسم چگونه تغییر می یابد. در جامعه سرمایه داری، مشروط بر اینکه به مساعدترین وجهی تکامل یابد، دموکراتیسم کم و بیش کامل در جمهوری دموکراتیک وجود دارد. ولی این دموکراتیسم همیشه در تنگنای استثمار سرمایه داری فشرده شده و لذا در ماهیت امر، همواره دموکراتیسم برای اقلیت یعنی فقط برای طبقات دارا و فقط برای توانگران است. آزادی جامعه سرمایه داری همیشه تقریباً همان است که در

جمهوری های باستانی یونان بود یعنی آزادی برای برده داران. بردگان مزدور امروزی، بحکم شرایط استثمار سرمایه داری، از شدت احتیاج و فقر چنان در فشارند که «نه حال پرداختن به دموکراسی را دارند» و «نه حال پرداختن به سیاست را» و هنگامیکه حوادث جریان عادی و آرام دارد اکثریت اهالی از شرکت در زندگی اجتماعی – سیاسی برکنارند.

صحت این مدعا را بارزتر از همه شاید آلمان تأیید نماید زیرا در این کشور آزادی های قانونی مشروطیت برای مدتی بس مدید و بطرزی استوار در حدود نیم قرن (۱۸۷۱-۱۹۱۴)، پا بر جای بود و سوسیال دموکراسی طی اینمدت توانست برای «استفاده از آزادیهای قانونی» و نیز برای اینکه آنچنان نسبت هنگفتی از کارگران را که در هیچ جای جهان سابقه نداشته است در یک حزب سیاسی متشکل سازد بسی بیش از کشورهای دیگر کار انجام دهد.

ولی این نسبت بردگان مزدور از لحاظ سیاسی آگاه و فعال که از تمام نسبتهاییکه در جامعه سرمایه داری مشاهده میشود هنگفت تر است چقدر است؟ یک میلیون عضو حزب سوسیال دموکرات – از پانزده میلیون کارگر مزدور! سه میلیون نفر متشکل در اتحادیه های حرفه ای – از ۱۵ میلیون!

دموکراسی برای اقلیت ناچیز، دموکراسی برای توانگران، اینست دموکراتیسم جامعه سرمایه داری. اگر مکانیسم دموکراسی سرمایه داری را قدری از نزدیکتر مورد دقت قرار دهیم آنگاه خواه در جزئیات «بی اهمیت» و باصطلاح بی اهمیت حق انتخاب (شرط سکونت، محرومیت زنان و غیره)، خواه در طرز کار مؤسسات انتخابی، خواه در مورد موانع عملی موجوده در سر راه حق اجتماعات («تهیدستان» را در ابنیه اجتماعی راه نیست!) و خواه در سازمان صرفاً سرمایه داری مطبوعات یومیه و غیره و غیره، همه جا پشت سرهم ناظر محدودیت دامنه دموکراتیسم خواهیم بود. این محدودیت ها، محرومیت ها، استثنائات و موانعی که برای تهی دستان ایجاد میشود بی اهمیت بنظر می آید بویژه بنظر کسی که خود هیچگاه نیاز احساس نکرده و با زندگی توده ای طبقات ستمکش نزدیک نبوده است (و نه دهم و شاید هم نود و نه صدم پوبلیسیست ها و سیاستمداران بورژوا از این قبیلند) – ولی این محدودیت ها من حیث المجموع تهیدستان را از سیاست و شرکت فعال در دموکراسی محروم و برکنار می نماید.

مارکس این ماهیت دموکراسی سرمایه داری را با حسن وجهی دریافته که ضمن تجزیه و تحلیل تجربه کمون میگوید: هر چند سال یکبار به ستمکشان اجازه داده میشود تصمیم بگیرند کدام یک از نمایندگان طبقه ستمگر در پارلمان نماینده آنان باشد و آنانرا سرکوب نماید!

ولی برخلاف تصور پروفیسورهای لیبرال و اپورتونیست های خرده بورژوا از این دموکراسی سرمایه داری که ناگزیر محدود بوده و در خفا دست رد بسینه تهی دستان میزند و لذا سراپا سالوسانه و کاذبانه است – تکامل به پیش دیگر بطور ساده، مستقیم و هموار انجام نمیگیرد و «دمبدم بسوی دموکراسی روز افزون تری» نمیروند. نه. تکامل به پیش یعنی تکامل بسوی کمونیسم از طریق

دیکتاتوری پرولتاریا میگذرد و از طریق دیگری نمیتواند بگذرد، زیرا درهم شکستن مقاومت سرمایه داران استثمارگر از عهده هیچ کس دیگر ساخته نبوده و از هیچ راه دیگری ممکن نیست. و اما دیکتاتوری پرولتاریا یعنی متشکل ساختن پیش آهنگ ستمکشان بصورت طبقه حاکمه برای سرکوب ستمگران نمیتواند بطور ساده فقط به بسط دموکراسی منتج گردد. همراه با بسط عظیم دموکراتیسم که برای نخستین بار دموکراتیسم برای توانگران نبوده بلکه دموکراتیسم برای تهریستان و مردم است، دیکتاتوری پرولتاریا محرومیت‌هایی از لحاظ آزادی برای ستمگران، استثمارگران و سرمایه داران قائل میشود. آنها را ما باید سرکوب نمائیم تا بشر از قید بردگی مزدوری رهائی یابد، مقاومت آنها باید قهراً درهم شکسته شود، — بدیهی است هر جا سرکوبی و اعمال قهر وجود دارد در آنجا آزادی نیست، دموکراسی نیست.

انگلس در نامه خود به ببل این نکته را بطرز درخشانی بیان داشته و بطوریکه خواننده بیاد دارد گفته است که «نیاز پرولتاریا به دولت از نظر مصالح آزادی نبوده بلکه برای سرکوب مخالفین خویش است و هنگامی که از وجود آزادی میتوان سخن گفت آنگاه دیگر دولت هم وجود نخواهد داشت».

دموکراسی برای اکثریت عظیم مردم و سرکوب قهری یعنی مستثنا داشتن استثمارگران و ستمگران مردم از دموکراسی — اینست آن تغییر شکل دموکراسی بهنگام گذار از سرمایه داری به کمونیسم.

تنها در جامعه کمونیستی هنگامیکه مقاومت سرمایه داران دیگر قطعاً درهم شکسته است، سرمایه داران از بین رفته اند و طبقات وجود ندارد (یعنی بین افراد جامعه، از لحاظ مناسبات آنان با وسائل اجتماعی تولید، فرقی نیست) تنها در آن هنگام «دولت ناپدید میگردد و از وجود آزادی میتوان سخن گفت». تنها در آن هنگام دموکراسی واقعاً کامل و واقعاً عاری از استثنا، ممکن بوده و عملی خواهد شد. و تنها در آن هنگام دموکراسی راه زوال در پیش خواهد گرفت و علت آن این کیفیت ساده است که افرادی که از قید بردگی سرمایه داری و از دهشت های بیشمار، وحشیگری ها، نابخردیها و پلیدی های استثمار سرمایه داری رسته اند رفته رفته عادت خواهند کرد قواعد بدوی زندگی اجتماعی را که قرن‌هاست شناخته شده و طی هزاران سال در نوشته های گوناگون تکرار گردیده است بدون اعمال قهر، بدون اجبار، بدون تبعیت و بدون دستگاه ویژه برای اجبار که نامش دولت است مراعات نماید.

اصطلاح «دولت زوال می یابد» بسیار رسا انتخاب شده زیرا هم تدریجی و هم خودبخودی بودن پروسه را نشان میدهد. فقط عادت میتواند چنین تأثیری ببخشد و بیشک تأثیر خواهد بخشید زیرا ما در پیرامون خود میلیون ها بار ناظر آن بوده ایم که افراد، اگر استثماری در میان نباشد، اگر چیزی در میان نباشد که موجب برآشفستگی، اعتراض و قیام آنها گردد و سرکوبی را ضروری سازد، با چه سهولتی به مراعات آن قواعد زندگی اجتماعی که برایشان ضروریست عادت میکنند.

پس: در جامعه سرمایه داری سروکار ما با دموکراسی سروته زده، محقر، کاذب، دموکراسی منحصرأ برای توانگران یعنی برای اقلیت است. دیکتاتوری پرولتاریا یا دوران گذار به کمونیسم، در عین سرکوب ضروری اقلیت یعنی استثمارگران، برای نخستین بار به مردم یعنی به اکثریت دموکراسی خواهد داد. تنها کمونیسم قادر است یک دموکراسی واقعاً کامل بدهد و هر قدر این دموکراسی کاملتر باشد بهمان نسبت سریعتر غیر لازم شده و خود بخود رو بزوال خواهد رفت.

عبارت دیگر: در دوران سرمایه داری سروکار ما با دولت به معنی اخص کلمه یعنی با ماشین ویژه ای برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر و آنهم اکثریت بدست اقلیت است. بدیهی است برای کامیابی در امری نظیر سرکوب سیستماتیک اکثریت استثمار شونده بدست اقلیت استثمارگر، نهایت بیدادگری و درنده خوئی لازم است، دریا‌هایی از خون لازم است که از طریق همانهم بشر راه خود را در حالت بردگی، سرواژ، مزدوری میپیماید.

و اما بعد، هنگام گذار از سرمایه داری به کمونیسم هنوز هم سرکوب ضروریست ولی این دیگر سرکوب اقلیت استثمارگر بدست اکثریت استثمار شونده است. دستگاه ویژه، ماشین ویژه سرکوبی یعنی «دولت» هنوز لازم است ولی این دیگر یک دولت انتقالی است، این دیگر دولت بمعنی اخص نیست زیرا سرکوب اقلیت استثمارگر بدست اکثریت بردگان مزدور دیروزی - کاری است نسبتاً آنقدر سهل، ساده و طبیعی که به بهای خون‌هایی بمراتب کمتر از سرکوب قیام های بردگان، سرفها، کارگران مزدور تمام شده و برای بشر بمراتب ارزانتر خواهد گذشت. و این عمل با اشاعه دموکراسی در مورد آنچنان اکثریت عظیمی از اهالی همساز است که احتیاج به داشتن ماشین ویژه برای سرکوب، شروع به از میان رفتن خواهد نمود. طبیعی است که استثمارگران بدون داشتن یک ماشین فوق العاده بخرنج برای سرکوب مردم قادر به اجرای این منظور نیستند، ولی مردم با داشتن یک «ماشین» بسیار ساده و تقریباً بدون «ماشین» و بدون یک دستگاه ویژه بوسیله عمل ساده متشکل ساختن توده های مسلح (با کمی پیش افتادن میتوانیم بگوئیم نظیر شورا‌های نمایندگان کارگران و سربازان) میتوانند استثمارگران را سرکوب نمایند.

سرانجام فقط کمونیسم است که دولت را بکلی غیر لازم میسازد زیرا برای سرکوبی دیگر کسی وجود ندارد -، یعنی دیگر بعنوان یک طبقه و مبارزه سیستماتیک علیه بخشی از اهالی «کسی وجود ندارد». ما اوتویست نیستیم و بهیچوجه امکان و ناگزیری زیاده روی هائی را از طرف اشخاص جداگانه و همچنین لزوم از بین بردن اینقبیل زیاده روی ها را انکار نمیکنیم. ولی اولاً برای این کار ماشین ویژه، دستگاه ویژه برای سرکوبی لازم نیست زیرا این کار را خود مردم مسلح با همان سادگی و سهولتی انجام خواهند داد که هر جمعی از افراد متمدن، حتی در جامعه امروزی، نزاع کنندگان را از یکدیگر جدا مینمایند و یا اجازه دست درازی به زن را نمیدهند. ثانیاً ما میدانیم که علت اساسی اجتماعی زیاده روی ها که شامل تخطی از مقررات زندگی اجتماعی است استثمار توده ها و احتیاج و فقر آنها می باشد. با بر طرف شدن این علت عمده ناگزیر زیاده

روی ها هم رو به «زوال» خواهد رفت. ما میدانیم سرعت و تدریج این عمل چگونه خواهد بود ولی میدانیم که این زوال صورت خواهد گرفت. با زوال اینقبیل زیاده روی ها دولت هم رو بزوال خواهد رفت.

مارکس بدون اینکه دچار خیالبافی شده باشد بطرزی مفصل تر آنچیزرا تعریف نموده است که اکنون میتوان در باره این آینده تعریف نمود و آن تفاوت بین فاز (پله، مرحله) پائینی و بالائی جامعه کمونیستی است.

۳. نخستین فاز جامعه کمونیستی

مارکس در «انتقاد از برنامه گتا» ایده لاسال را در باره اینکه کارگران در شرایط سوسیالیسم از محصول «بی کم و کاست» یا «محصول کامل کار» خود برخوردار خواهند بود مفصلاً رد میکند. مارکس نشان میدهد که از مجموع کار اجتماعی همه جامعه باید مقداری بعنوان ذخیره و مقداری برای توسعه تولید و جبران ماشین های «فرسوده» و غیره و سپس از مواد مورد مصرف هم مقداری برای هزینه کشورداری، مدارس، بیمارستانها، نگاهداری سالخوردگان و غیره کنار گذاشت. مارکس بجای عبارت مبهم نامفهوم و کلی لاسال («محصول کامل کار - از آن کارگر») با بیانی روشن تشریح میکند که جامعه سوسیالیستی چگونه مجبور خواهد بود امور اقتصادی خود را اداره نماید. مارکس به تجزیه و تحلیل مشخص شرایط زندگی جامعه ای می پردازد که در آن سرمایه داری وجود نخواهد داشت و در این باره میگوید:

«اینجا» (هنگام بررسی برنامه حزب کارگر) «سر و کار ما با آنچهان جامعه کمونیستی نیست که بر مبنای خاص خود تکامل یافته باشد بلکه با آنچهان جامعه ایست که تازه از درون همان جامعه سرمایه داری برون می آید و لذا از هر لحاظ اعم از اقتصادی و اخلاقی و فکری هنوز مهر و نشان جامعه کهنه ای را که از بطن آن برون آمده است با خود دارد».

مارکس همین جامعه کمونیستی را که تازه از بطن سرمایه داری پا بعرضه وجود نهاده و مهر و نشان جامعه کهنه را از هر لحاظ با خود دارد، «نخستین» فاز یا فاز پائینی جامعه کمونیستی می نامد.

اکنون دیگر وسائل تولید از تملک خصوصی افراد جداگانه خارج شده است. وسائل تولید متعلق به تمام جامعه است. هر یک از اعضاء جامعه که سهم معینی از کار اجتماعاً لازم را انجام میدهد گواهی نامه ای از جامعه دریافت میدارد مبنی براینکه فلان مقدار کار انجام داده است و طبق این گواهی نامه از انبارهای اجتماعی مواد مورد مصرف مقداری محصول متناسب با کارش دریافت میدارد. بنابراین پس از وضع آنمقدار از ثمره کار که برای ذخیره اجتماعی کنار گذاشته

میشود هر کارگر از جامعه همان مقداری را دریافت میدارد که به جامعه داده است.

گوئی «برابری» حکمفرماست.

ولی هنگامیکه لاسال با در نظر داشتن یک چنین نظم اجتماعی (که معمولاً سوسیالیسم نامیده میشود و مارکس آنرا نخستین فاز کمونیسم می نامد) می گوید که این «یک تقسیم عادلانه» و «حق برابر هر فرد بدریافت محصول برابر کار» است مرتکب اشتباه میشود و مارکس اشتباهش را توضیح میدهد.

مارکس میگوید در واقع اینجا ما با «حق برابر» روبرو هستیم، ولی این هنوز یک «حق بورژوائی» است که مانند هر حق دیگری متضمن عدم برابری میباشد. هر حقی عبارت است از بکار بردن مقیاس یکسان در مورد افراد گوناگونی که عملاً یکسان نبوده و با یک دیگر برابر نیستند؛ و بهمین جهت «حق برابر» خود نقض برابری بوده و بی عدالتی است. در حقیقت امر هر کس سهمی از کار اجتماعی را برابر با سهم دیگری، انجام داد - سهمی برابر از تولید اجتماعی (پس از وضع مقادیر نامبرده) دریافت میدارد.

و حال آنکه افراد با یکدیگر برابر نیستند؛ یکی تواناتر است، دیگری ناتوان تر؛ یکی متاهل است، دیگری نیست، یکی فرزندش بیشتر است و دیگری کمتر و هکذا.

مارکس چنین نتیجه میگیرد: «... (باوجود کار برابر و بنابراین با وجود اشتراک برابر افراد در ذخیره اجتماعی مصرف، در حقیقت امر یکی از دیگری بیشتر دریافت داشته و غنی تر خواهد شد و هکذا. برای احتراز از این امر بجای اینکه حق برابر باشد باید نابرابر باشد)»...

لذا نخستین فاز کمونیسم هنوز نمیتواند عدالت و برابری را تأمین نماید: تفاوت در ثروت باقی خواهد ماند و این تفاوتی غیر عادلانه است ولی استثمار فرد از فرد غیرممکن میگردد زیرا نمیتوان وسائل تولید یعنی کارخانه، ماشین، زمین و غیره را به مالکیت خصوصی در آورد. مارکس ضمن اثبات بطلان عبارت نامفهوم خرده بورژوا مآبانه لاسال درباره «برابری» و «عدالت» بطور اعم سیر تکامل جامعه کمونیستی را نشان داده میگوید این جامعه مجبور است بدو فقط این «بیعدالتی» را که وسائل تولید در تصرف افراد جداگانه است برطرف سازد و این جامعه قادر نیست دفعتاً بیعدالتی بعدی را نیز، که شامل تقسیم مواد مورد مصرف «طبق کار» (نه طبق نیاز) است برطرف سازد.

اقتصاددانان مبتذل از آنجمله پروفیسورهای بورژوا و از آنجمله توگان «ما» همیشه سوسیالیست ها را سرزنش میکنند که گویا موضوع نابرابری افراد را فراموش کرده «در سودای آنند» که این نابرابری را از بین ببرند. چنین سرزنشی، چنانچه می بینیم، فقط منتهای جهل حضرات ایدئولوگ های بورژوا را ثابت میکند.

مارکس نه تنها بدقیق ترین وجهی نابرابری ناگزیر افراد را در نظر می گیرد بلکه اینموضوع را

نیز در نظر دارد که تنها در آمدن وسائل تولید به تملک همگانی تمام جامعه (یا باصطلاح معمول – «سوسیالیسم»)، هنوز نواقص تقسیم و نیز نابرابری «حقوق بورژوائی» را که مادام که محصولات «طبق کار» تقسیم میشود کماکان حکمفرما خواهد بود منتفی نمیسازد.

مارکس ادامه میدهد: «ولی این نواقص در نخستین فاز جامعه کمونیستی یعنی در آن شکلی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه سرمایه داری برون می آید ناگزیر خواهد بود. حق هیچگاه نمیتواند مافوق رژیم اقتصادی و آن تکامل فرهنگی جامعه که به این رژیم مشروط است قرار گیرد»...

بنابراین در نخستین فاز جامعه کمونیستی (که معمولاً آنرا سوسیالیسم می نامند) «حقوق بورژوائی» فقط تا اندازه ای ملغی میشود نه بطور تام و تمام فقط بمیزانی که تحول اقتصادی حاصله اجازه میدهد یعنی تنها در مورد وسائل تولید. «حقوق بورژوائی» وسائل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه میداند. سوسیالیسم این وسائل را به مالکیت همگانی تبدیل مینماید. در این حدود – و فقط در این حدود – «حقوق بورژوائی» ساقط میشود.

ولی بخش دیگر آن بعنوان تنظیم کننده (تعیین کننده) تقسیم محصولات و تقسیم کار در بین افراد جامعه باقی خواهد ماند. «کسی که کار نمیکند نباید بخورد»، این اصل سوسیالیستی در اینموقع دیگر عملی شده است؛ «در مقابل کار متساوی، محصول متساوی»، – این اصل سوسیالیستی هم در اینموقع دیگر عملی شده است. ولی این هنوز کمونیسم نیست و این هنوز «حقوق بورژوائی» را که به افراد نامتساوی در برابر کار نامتساوی (در واقع نامتساوی) محصول متساوی میدهد برطرف نمیسازد.

مارکس میگوید این «نقیصه» ایست ولی در نخستین فاز کمونیسم این نقیصه ناگزیر است زیرا بدون دچار شدن به خیالبافی نمیتوان تصور کرد که افراد با سرنگون ساختن سرمایه داری بلافاصله یاد بگیرند که بدون توجه بهیچگونه میزانی برای حقوق بنفع جامعه کار کنند، وانگهی الغاء سرمایه داری موجبات اقتصادی یک چنین تحولی را بلافاصله فراهم نمیسازد.

و اما موازین دیگری هم جز «حقوق بورژوائی» وجود ندارد. و در این حدود هم ضرورت وجود دولت که باید ضمن حراست مالکیت همگانی بر وسائل تولید، برابری کار و برابری تقسیم محصول را نیز حراست نماید، هنوز باقی میماند.

دولت رو بزوال میرود زیرا دیگر سرمایه دار وجود ندارد، طبقه وجود ندارد و لذا نمیتوان هیچ طبقه ایرا سرکوب نمود.

ولی دولت هنوز کاملاً زوال نیافته است زیرا حراست «حقوق بورژوائی» که تضمین کننده نابرابری واقعی است باقی میماند. برای زوال کامل دولت، کمونیسم کامل لازم است.

مارکس ادامه میدهد:

...«در فاز بالائی جامعه کمنیستی، پس از آنکه تبعیت اسارت آمیز انسان از تقسیم کار از میان برود؛ هنگامیکه به همراه این وضع تقابل بین کار فکری و جسمی نیز از میان برخیزد؛ هنگامیکه کار، دیگر تنها وسیله زندگی نبوده بلکه خود به نخستین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامیکه به همراه تکامل همه جانبه افراد نیروهای مولده نیز رشد یابد و کلیه سرچشمه های ثروت اجتماعی سیل آسا بجریان افتد، _ تنها آن هنگام میتوان بر افق محدود حقوق بورژوائی از هر جهت فائق آمد و جامعه میتواند بر پرچم خود بنویسد: «از هر کس به اندازه توانایی اش، به هر کس به اندازه نیازش». ﴿از و به بمعنی جامعه و عضو جامعه است. رجوع شود به «نقد برنامه گتا» اثر کارل مارکس. حجت﴾.

فقط حالا است که ما میتوانیم به صحت کامل سخنان انگلس که نابخردانه بودن ترکیب دو کلمه «آزادی» و «دولت» را بیرحمانه مورد استهزاء قرار میداد پی بریم. مادام که دولت وجود دارد آزادی وجود نخواهد داشت. هنگامیکه آزادی وجود داشته باشد دولت وجود نخواهد داشت. پایه اقتصادی زوال کامل دولت تکامل عالی کمنیسم به آن حدی است که در آن، تقابل بین کار فکری و جسمی و بنابراین یکی از مهمترین منابع نابرابری اجتماعی کنونی از میان برخیزد و آنهم منبعی که فقط با انتقال وسائل تولید به مالکیت اجتماعی و فقط با خلع ید سرمایه داران نمیتوان آنرا دفعتاً برانداخت.

این خلع ید امکان تکامل عظیمی را برای نیروهای مولده فراهم خواهد ساخت. و وقتی می بینیم سرمایه داری اکنون دیگر تا چه حد غیر قابل تصویری مانع این تکامل است و بر پایه تکنیک معاصر که هم اکنون موجود است چه کارهای زیادی ممکن بود در امر پیشروی انجام داد، آنگاه حق داریم با اطمینانی هر چه تمامتر بگوئیم که خلع ید سرمایه داران ناگزیر موجبات تکامل عظیم نیروهای مولده جامعه بشری را فراهم خواهد ساخت. ولی اینکه تکامل مزبور به چه سرعتی به پیش خواهد رفت و چه وقت به گسیختگی پیوند با تقسیم کار، از بین رفتن تقابل بین کار فکری و جسمی و تبدیل کار به «نخستین نیاز زندگی» منجر خواهد شد موضوعی است که ما نمیتوانیم بدانیم.

به همین جهت هم ما حق داریم فقط از ناگزیری زوال دولت سخن گوئیم و طولانی بودن این پروسه و وابستگی آنرا به سرعت تکامل فاز بالائی کمنیسم خاطرنشان کنیم و مسئله موعده و یا شکل های مشخص این زوال را کاملاً حل نشده باقی گذاریم زیرا برای حل اینگونه مسائل مدرکی وجود

دولت هنگامی میتواند تماماً زوال یابد که جامعه اصل «از هر کس به اندازه توانایی اش، به هر کس به اندازه نیازش» را عملی نموده باشد یعنی هنگامیکه افراد آنقدر به رعایت قواعد اساسی زندگی اجتماعی عادت کرده باشند و کار آنها آنقدر بهره بخش باشد که داوطلبانه به اندازه توانایی شان کار کنند. «افق محدود حقوق بورژوائی» که افراد را وادار میکند با خست و بیروحي مختص شایلوک در حساب آن باشند تا نیم ساعت از دیگری زیادتیر کار نکنند و یا کمتر از دیگری مزد نگیرند، - این افق محدود در آن هنگام دیگر به پشت سر خواهد بود. تقسیم محصولات در آن هنگام محتاج به سهم بندی از طرف جامعه نخواهد بود؛ هر کس آزادانه «به اندازه نیازش» از آن برداشت خواهد نمود.

از نقطه نظر بورژوائی به سهولت میتوان یک چنین ساختمان اجتماعی را «خیالبافی صرف» نامید و نیشخندزنان گفت سوسیالیست ها وعده میدهند که هر کس حق داشته باشد، بدون هیچگونه کنترل کار افراد هر قدر بخواهد شکلات، اتومبیل، پیانو و غیره از جامعه دریافت دارد. اکثریت «دانشمندان» بورژوا هنوز هم با اینگونه نیشخندها گریبان خود را خلاص میکنند و با این عمل، هم جهالت خود و هم دفاع مغرضانه خود را از سرمایه داری آشکار میسازند.

جهالت، - زیرا بفرک هیچ سوسیالیستی خطور نکرده است «وعده دهد» که فاز بالائی تکامل کمونیسم فرا خواهد رسید و پیش بینی سوسیالیست های کبیر راجع به اینکه فاز مزبور فرا خواهد رسید ضامن اجرائش نه بهره بخشی کنونی کار است و نه فرد عامی کنونی که قادر است - مانند طلاب داستان پومیالوفسکی - «بیهوده» به انبارهای ثروت اجتماعی گزند رساند و مطالبه چیز محال نماید.

تا زمانی که فاز «بالائی» کمونیسم فرا نرسیده است سوسیالیست ها خواستار آنند که از طرف جامعه و از طرف دولت میزان کار و میزان مصرف بشدیدترین نحوی کنترل شود منتها این کنترل باید از خلع ید سرمایه داران و تحت کنترل قرار گرفتن سرمایه داران از طرف کارگران آغاز گردد و بدست دولت کارگران مسلح عملی شود نه بدست دولت پشت میز نشین ها.

دفاع مغرضانه ایدئولوگ های بورژوا (و کوچک ابدالهای آنان از قبیل حضرات تسره تلی ها، چرنفها و شرکاء) از سرمایه داری همانا عبارت از آنست که مشاجرات و گفتگوهای مربوط به آینده دور را جایگزین مسئله مبرم و جاری سیاست امروز میکنند: خلع ید سرمایه داران، تبدیل کلیه افراد کشور به کارکنان و خدمتگذاران یک «سندیکای» کلان یعنی تمام دولت و تابع نمودن کامل تمام کار تمام این سندیکا به دولت واقعاً دموکراتیک یعنی به دولت شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان.

در حقیقت امر هنگامیکه یک پروفیسور دانشمند و از پی او یک فرد عامی و از پی او حضرات تسره تلی ها و چرنف ها از خیال بافی های جنون آمیز و وعده های عوامان فریبانه

بلشویک ها و از عدم امکان «معمول ساختن» سوسیالیسم سخن میرانند منظورشان همان مرحله یا فاز بالائی کمونیسم است که «معمول ساختن» آنرا نه تنها هیچکس وعده نداده بلکه فکر آنرا هم بخاطر خود خطور نداده است زیرا اصولاً آنرا نمیتوان «معمول ساخت».

اینجا درست ما به همان موضوع فرق علمی بین سوسیالیسم و کمونیسم رسیده ایم که انگلس در استدالات فوق الذکر خود راجع به نادرست بودن نام «سوسیال دموکرات» به آن اشاره کرده است. از نظر سیاسی احتمال می‌رود که فرق میان فاز نخستین یا پائینی و فاز بالائی کمونیسم به مرور زمان فرق عظیمی گردد ولی اکنون در دوران سرمایه داری تصدیق این نکته خنده آور است و قرار دادن آن در نخستین ردیف کاری است که فقط از عهده برخی از آنارشیست ها برمیآید (آنهم اگر هنوز در بین آنارشیست ها کسانی یافت بشوند که پس از تبدیل «پلخانوفی» کرایوتکین ها، گراوها، کورنه لین ها و دیگر «ستاره های» آنارشیسم به سوسیال شوینیست و یا به آنارشیست های سنگرنشین - این اصطلاح از گه است که جزء آن آنارشیست های معدودیست که شرافت و وجدان را حفظ کرده اند، - باز هم چیزی نیاموخته باشند).

ولی فرق علمی بین سوسیالیسم و کمونیسم روشن است. آنچه را که معمولاً سوسیالیسم می نامند مارکس فاز «نخستین» یا پائینی جامعه کمونیستی نامیده است. از آنجا که وسائل تولید به تملک همگانی در می آید، لذا در این جا هم کلمه «کمونیسم» را میتوان بکار برد ولی در صورتی که فراموش نشود که این یک کمونیسم کامل نیست. اهمیت عظیم توضیحات مارکس در این است که وی در اینجا هم دیالکتیک ماتریالیستی یعنی آموزش مربوط به تکامل را بنحوی پیگیر بکار میبرد و کمونیسم را بمثابه چیزی که تکاملش از سرمایه داری آغاز میگردد مورد بررسی قرار میدهد. مارکس بجای تعریفات اسکولاستیک من درآوردی و «اختراعی» و مشاجرات بی ثمر برسر کلمات (سوسیالیسم کدام است و کمونیسم کدام) چیزی را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد که آنرا میتوان مدارج نضج اقتصادی کمونیسم نامید.

کمونیسم در نخستین فاز خود، در نخستین پله خود هنوز نمیتواند از نظر اقتصادی کاملاً نضج یافته و کاملاً از سنن یا آثار سرمایه داری مبرا باشد. از اینجا است این پدیده جالب که در نخستین فاز کمونیسم «افق محدود حق بورژوائی» باقی میماند. البته حق بورژوائی در مورد تقسیم محصولات مصرف ناگزیر مستلزم دولت بورژوائی نیز هست زیرا حق بدون دستگاهی که بتواند افراد را به رعایت موازین حقوقی مجبور کند، در حکم هیچ است.

نتیجه حاصله اینکه در دوران کمونیسم نه تنها حق بورژوائی بلکه دولت بورژوائی هم تا مدت معینی باقی می ماند - منتها بدون بورژوازی!

این موضوع ممکن است پارادکس و یا صرفاً یک نوع بازی دیالکتیکی فکر بنظر آید و این همان چیز است که افرادی که به اندازه سرسوزنی رنج بررسی مضمون فوق العاده ژرف مارکسیسم را بخود هموار ننموده اند، غالباً مارکسیسم را بدان متهم میسازند.

ولی در حقیقت امر، زندگی در هر گام خواه در عالم طبیعت و خواه در جامعه، بقایای کهنه را در آنچه که نو است به ما نشان میدهد. و مارکس هم خودسرانه قطعه ای از حق «بورژوائی» را در کمونیسم جا نکرده بلکه آنچیز را مأخذ قرار داده است که از لحاظ اقتصادی و سیاسی در جامعه ایکه از بطن سرمایه داری برون آمده ناگزیر است.

دموکراسی در مبارزه ایکه طبقه کارگر علیه سرمایه داران در راه رهائی خود مینماید، حائز اهمیت عظیمی است. ولی دموکراسی بهیچوجه آن حدی نیست که نتوان از آن پای فراتر نهاد بلکه تنها یکی از مراحلیست که در گذرگاه فئودالیسم به سرمایه داری و از سرمایه داری به کمونیسم قرار دارد.

دموکراسی یعنی برابری. پیداست که مبارزه پرولتاریا در راه برابری و شعار برابری – اگر مفهوم صحیحی بمعنای محو طبقات برای آن قائل باشیم حائز چه اهمیت عظیمی است. ولی دموکراسی فقط حاکی از یک برابری صوری است. و بلافاصله پس از عملی شدن برابری همه افراد جامعه نسبت به تملک وسائل تولید یعنی برابری در کار و برابری در دستمزد، ناگزیر در مقابل بشر این مسئله مطرح خواهد شد که فراتر رفته از برابری صوری به برابری واقعی یعنی اجراء اصلی برسد که میگوید: «از هر کس به اندازه توانایی اش، به هر کس به اندازه نیازش». حال بشر از چه مراحل و با اجرای چه اقدامات عملی در راه نیل به این هدف عالی گام بر خواهد داشت، موضوعی است که ما نمیدانیم و نمیتوانیم بدانیم. ولی مهم روشن ساختن این نکته است که پندار معمولی بورژوائی درباره اینکے گویا سوسیالیسم چیزی است مرده، متحجر و برای همیشه تغییر ناپذیر، تا چه اندازه کذب محض است زیرا در حقیقت امر فقط از سوسیالیسم است که یک پیشروی سریع، حقیقی و واقعاً توده ای با شرکت اکثریت مردم و سپس تمام مردم در تمام شئون زندگی اجتماعی و شخصی آغاز خواهد شد.

دموکراسی شکل دولت و یکی از انواع آنست. و بنابراین دموکراسی نیز مانند هر دولتی عبارتست از اعمال قهر متشکل و سیستماتیک در مورد افراد. این از یک طرف. و اما از طرف دیگر، دموکراسی بمعنای قبول صوری برابری بین افراد کشور و حق برابر کلیه افراد در تعیین چگونگی ساختمان دولت و اداره امور آنست. اینهم بنوبه خود با این موضوع بستگی دارد که دموکراسی در پله معینی از تکامل اولاً طبقه انقلابی ضد سرمایه داری یعنی پرولتاریا را متحد میسازد و بوی امکان میدهد ماشین دولتی بورژوائی ولو جمهوری بورژوائی آن و نیز ارتش دائمی و پلیس و دستگاه اداری را درهم شکنند، خورد کند و از صفحه روزگار بزداید و ماشین دموکراتیک تری را که بهر حال هنوز ماشین دولتی است، بصورت توده های مسلح کارگری که رفته رفته بدل به شرکت تمام مردم در میلیس منجر خواهد شد، جایگزین آن سازد.

در اینجا «کمیت به کیفیت بدل میشود»: دموکراتیسم در چنین درجه ای دیگر از چهارچوب جامعه بورژوائی خارج شده تحول سوسیالیستی آن آغاز میگردد. اگر واقعاً همه در اداره امور دولت

شرکت جویند، دیگر سرمایه داری نمیتواند پایدار ماند. تکامل سرمایه داری هم بنوبه خود مقدماتی فراهم می آورد تا واقعاً «همه» بتوانند در اداره امور دولت شرکت ورزند. از جمله این مقدمات با سواد همگانی است که هم اکنون در یک رشته از پیشروترین کشورهای سرمایه داری عملی گردیده و سپس «تعلیم یافتن و با انضباط شدن» میلیونها کارگر است که بتوسط دستگاه کلان، بفرنج و اجتماعی شده پست، راه آهن، کارخانه های بزرگ، بازرگانی بزرگ، بانکداری و غیره و غیره انجام میگردد.

با فراهم بودن یک چنین مقدمات اقتصادی، کاملاً امکان پذیر است که بیدرنگ و در ظرف یک امروز تا فردا باین کار پرداخته شود که کارگران مسلح و مردم سراسر مسلح، پس از برانداختن سرمایه داران و مأمورین دولتی، جای آنها را در امر کنترل تولید و تقسیم و در امر حساب کار و محصولات بگیرند. (نباید موضوع کنترل و حساب را با موضوع کادر دارای تحصیلات علمی مهندسین، متخصصین کشاورزی و غیره مخلوط کرد: این آقایان که امروز با تبعیت از سرمایه داران کار میکنند، فردا با تبعیت از کارگران مسلح از اینهم بهتر کار خواهند کرد).

حساب و کنترل — اینست نکته عمده ای که برای «سر و صورت دادن» به نخستین فاز جامعه کمونیستی و نیز برای جریان صحیح عمل آن لازم است. همه افراد کشور در اینجا بدل به خدمت گذاران مزدبگیر آن دولتی میشوند که عبارت از کارگران مسلح است. همه افراد کشور خدمتگذار و کارگر یک «سندیکای» دولتی همگانی میشوند. تمام مطلب بر سر آنست که آنها با مراعات صحیح میزان کار برابر هم کار کنند و برابر هم مزد بگیرند حساب این کار و کنترل آن را سرمایه داری به منتها درجه ساده نموده و به اعمال فوق العاده ساده نظارت و ثبت، اطلاع از چهار عمل اصلی و صدور قبوض مربوط رسانده که انجام آن از عهده هر فرد باسواد ساخته است (۶*).

هنگامیکه اکثریت مردم مستقلاً و در همه جا این حساب و این کنترل را در مورد سرمایه داران (که در اینموقع دیگر به خدمتگذار بدل شده اند) و در مورد حضرات روشنفکران که ادا و اطوار دوران سرمایه داری را حفظ کرده اند آغاز کنند، آنگاه دیگر این کنترل یک کنترل واقعاً عمومی، همگانی و همه خلقی خواهد شد و بهیچوجه نمیتوان از آن طفره رفت و «بجائی نمیتوان پناه برد».

همه جامعه در حکم یک بنگاه و کارخانه خواهد بود که در آن برابری کار و برابری مزد حکمفرماست.

ولی این انضباط «کارخانه ای» که پرولتاریا پس از پیروزی بر سرمایه داران و سرنگون ساختن استثمارگران در سراسر جامعه بسط خواهد داد، بهیچوجه نه آرمان ما است و نه هدف نهائی ما بلکه فقط در حکم پله ایست که برای تصفیه قطعی جامعه از لوث پلیدی ها و رذائل استثمار سرمایه داری و برای ادامه پیشروی ضرورت دارد.

از همان لحظه ایکه تمام اعضاء جامعه و یا دست کم اکثریت هنگفت آنان، خود طرز اداره

امور دولت را فرا گیرند، خود زمام این امور را بدست گیرند و به امور کنترل بر اقلیت ناچیز سرمایه داران و آقازادگانی که میخواهند ادا و اطوار دوران سرمایه داری را حفظ کنند و کارگرانی که سرمایه داری سراپا فاسدشان نموده است «سر و صورت دهند»، - از این لحظه دیگر لزوم هرگونه اداره کردنی شروع به از بین رفتن مینماید. هر چه دموکراسی کامل تر شود بهمان اندازه هم لحظه ای که این دموکراسی دیگر غیر لازم خواهد بود نزدیکتر میگردد. هر چه «دولتی» که از کارگران مسلح تشکیل یافته است و «دیگر دولت بمعنای خاص کلمه نیست» دموکراتیک تر شد بهمان اندازه هم هرگونه دولتی با سرعت بیشتری رو به زوال میرود.

زیرا هنگامیکه تمام افراد طرز اداره امور را فرا گیرند و واقعاً تولید اجتماعی را مستقلاً اداره کنند و موضوع حساب و کنترل بر مفتخواران و آقازادگان و شیادان و از این قبیل «حافظین سنن سرمایه داری» را مستقلاً عملی نمایند - در آن هنگام ناگزیر طفره رفتن از این حساب و کنترل همگانی به آنچنان طرز غیر قابل تصویری دشوار میگردد و آنچنان استثنای نادری میشود و لابداً مورد آنچنان کیفی جدی و سریعی قرار میگیرد (زیرا کارگران مسلح - مردان زندگی عملی هستند نه مانند روشن فکران احساساتی و لذا مشکل اجازه شوخی با خود را بکسی بدهند) که لزوم مراعات قواعد ساده و اساسی هر زندگی اجتماعی بشری خیلی زود جزء عادات خواهد شد. و آن وقت است که دروازه برای گذار از نخستین فاز جامعه کمونیستی به فاز بالائی آن و در عین حال به زوال کامل دولت چهار طاق باز خواهد بود.

* زیرنویس

(۶*) هنگامیکه دولت در مورد مهمترین بخش وظائف خود کارش به یک چنین حساب و کنترلی از طرف خود کارگران منحصر گردد آنگاه دیگر چنین دولتی «دولت سیاسی» نخواهد بود و «وظائف اجتماعی جنبه سیاسی خود را از دست داده به وظائف اداری ساده بدل میشوند». (ارجوع شود به بالا، فصل چهارم، بند ۲، در باره مناظره انگلس با آنارشویست ها).

﴿ادامه دارد﴾